



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر من ز دست بازی^(۱) هر غم پڑوئی^(۲)
زیرک نبودمی و خردمند، گولی^(۳)

گر آفتابِ عشق نبودیم چون زُحل
گه در صعودِ آندُه، و گه در نُزولی

ور بویِ مصرِ عشقِ قلاووز^(۴)، نیستی
چون اهلِ تیه^(۵) حرص، گرفتارِ غولی

ور آفتابِ جانها خانہنشینِ بدی
در بندِ فتحِ باب و خروج و دخولی

ور گُلسِتانِ جانِ نبِدی مُمتَحَن (۶) نواز
من چون صبا ز باغِ وفا کی رسولمی؟

عشق ار سماعِ باره (۷) و دفْ خواه نیستی
من همچو نای و چنگ، غزل کی شُخولمی (۸)؟

ساقیم گر ندادی دارویِ فربهی
همچون لبِ زجاج (۹) و قدحِ درِ نُحولمی (۱۰)

گر سایهٔ چمنِ نبُدی و فروغِ او
من چون درختِ بختِ خسانِ بی‌اصولمی

بر خاکِ من امانتِ حقِ گر نتافتی
من چون مزاجِ (۱۱) خاک، ظلوم (۱۲) و جهولمی (۱۳)؟

از گورِ سویِ جنّتِ اگر راهِ نیستی
در گورِ تنِ چرا خوش و با عرض و طولمی (۱۴)؟

ور راه نیستی به یمین از سوی شِمَال (۱۵)
کی چون چمن حریفِ جنوب و شَمُولی (۱۶)؟

گر گلشنِ کَرَمِ نَبْدی، کی شِکُفْتَمی؟
ور لطف و فَضْلِ حَقِ نَبْدی، من فَضُولی

بس کن، ز آفتاب شنو مَطْلَع (۱۷) قِصَص (۱۸)
آن مَطْلَعِ ار نبودی، من درِ اُفُولی (۱۹)

- (۱) دست بازی: شوخی، بازی
- (۲) پَزُولیدن: درهم شدن، پریشان شدن
- (۳) گول: احمق، نادان
- (۴) قلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر
- (۵) تیه: بیابان بی‌آب و علف
- (۶) مُمْتَحَن: امتحان شده، در بلا افتاده
- (۷) سماع باره: علاقه‌مند به سماع
- (۸) شَخُولیدن: خواندن به آهنگ
- (۹) زجاج: آبگینه، شیشه

- (۱۰) نُحُول: لاغری، ضعف
(۱۱) مِزَاج: مجاز از خاصیت، وضعیت و حالت
(۱۲) ظَلُوم: بسیار ستمگر
(۱۳) جَهُول: بسیار نادان
(۱۴) با عرض و طول: دارای امکانات، آرام، راحت
(۱۵) شمال: سمت چپ، مقابل یمین
(۱۶) شَمُول: شمال، باد شمال
(۱۷) مَطْلَع: محل طلوع، محل آغاز
(۱۸) قِصَص: جمع قِصَّه
(۱۹) اُفُول: غایب شدن و ناپدید شدن، فرو رفتن ستاره
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر من ز دست بازی هر غم پَرِوَمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تُرُشان لاغ (۲۰) کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی بارم از او

(۲۰) لاغ: شوخی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنزایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مؤمنِ کَیْسِ (۲۱) مُمَيِّزِ (۲۲) کو کہ تا
باز داند حیزکان (۲۳) را از فَتَى (۲۴)؟

حدیث

«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ.»

«مؤمن، زیرک و هوشمند و با پرهیز است.»

(۲۱) کَیْسِ: زیرک

(۲۲) مُمَيِّزِ: تمیزدهنده، تشخیص دهنده

(۲۳) حیزکان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است.

(۲۴) فَتَى: جوانمرد، کریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید گلوی او بگیر
داد از او پستان امیر داد (۲۵) باش

(۲۵) داد: عدل، انصاف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار (۲۶) کن
غم به امر خالق آمد، کار کن

(۲۶) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بَجِه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی^۳ و، اضطرار^(۲۷)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۲۷) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر من ز دست بازیِ هر غم پِژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصَّه‌های دَحبِ اَدَم
این بُود معنیِّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفع شرّ رایبی زَنَد
دیو را در شیشه حُجّت کُنَد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو میخوانی مرا

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند
اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا
بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان
کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق (۲۸) آسان بجه (۲۹)

(۲۸) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
(۲۹) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شرِّ موش کُن
وانگهان در جمع گندم جوش کن (۳۰)

(۳۰) جوش کردن: سعی کردن زیاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیت می‌چرند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ گوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

توبه کن بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۶۴

اگر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم
مباش ایمن، یقین میدان که نَفَسْت در کمین
باشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقل ست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آنکه از غیری بُود او را فرار
چون ازو بُبرید، گیرد او قرار

من که خَصْمِ هم منم، اندر گُریز
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز (۳۱)

نه به هندست ایمن و نه در خُنن (۳۲)
آنکه خصمِ اوست سایه خویشتن

حدیث

در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچ‌گا
ه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه با پناه جستن به
«خدا از تقوی و پروا سپری دافع بسازد»

(۳۱) خیز خیز: برخاستن و برجستن

(۳۲) خُنن: ناحیه ای در غرب چین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دستِ او را، ورنه آرد صد گزند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱

«متابعت کردن نصارا، وزیر را»

دل بدو دادند ترسایان، تمام
!خود چه باشد قوتِ تقلیدِ عام

در درونِ سینه مهرش کاشتند
نایبِ عیسیش می‌پنداشتند

او به سِرِّ، دَجَّالِ یَکِ چَشمِ لَعینِ
ای خَدا! فَریادِرسِ نِعَمِ الْمُعینِ

صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ما چو مرغانِ حَریصِ بی‌نوا

دَمِ به دَمِ ما بستۀِ دامِ نویم
هر یکی گر باز و سیمِرغی شویم

می‌رَهانی هر دَمی ما را و باز
سویِ دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

ما درین انبار، گندم می‌کُنیم
گندمِ جمعِ آمده، گُم می‌کُنیم

می‌نیدیشیم آخر ما به هوش
کین خَلَلِ در گندم است از مکرِ موش

موش تا انبار ما حُفره (۳۳) زدهست
وز فَنَش (۳۴) انبارِ ما ویران شدهست

اوّل ای جان! دفعِ شرِّ موش کن
وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن (۳۵)

بشنو از اَخْبَارِ آن صَدْرِ صُدُورِ (۳۶)
لا صَلَوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

حدیث نبوی

«لا صَلَوةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ.»

«نماز (عبادت)، بدونِ حضورِ کامل نیست.»

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست
گندمِ اعمالِ چل ساله (۳۷) کجاست؟

(۳۳) حُفره: گودال

(۳۴) فَنّ: علم و هنر و صنعت، دانایی، فریبندگی، تزویر

(۳۵) جوش کردن: سعی کردن زیاد

(۳۶) صدر صُدور: بزرگ بزرگان

(۳۷) چل ساله: چهل ساله

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

هر که را مردم سُجودی می‌کنند
زهر اندر جانِ او می‌آکنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳

ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا
جمع می‌ناید درین انبارِ ما؟

بس ستارهٔ آتش (۳۸) از آهن جهید
و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید

لیک در ظلّمت یکی دزدی نهان
می‌نهد انگشت بر استارگان

می‌گُشد استارگان را یک به یک
تا که نفروزد چراغی از فلک

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

چون عنایاتت بود با ما مقیم
کی بُود بیمی از آن دزدِ لئیم (۳۹)؟

(۳۸) ستارهٔ آتش: جرقه و پاره‌های خرد آتش که از آتش می‌جهد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر آفتابِ عشق نبودیم، چون زُحَل
گه در صعودِ اَنده، و گه در نُزولِی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمیست
گه بحال افزون و، گاهی در کمیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دَم کم، دمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیات ۷۵ و ۷۶

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا
قَالَ هَذَا رَبِّيَ عَلَيْهِ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ.»

«بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین
را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد. چون شب
او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است
پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان
را دوست ندارم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور بویِ مصرِ عشقِ قلاووز نیستی
چون اهلِ تیهِ حرص، گرفتارِ غولمی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۴۰) تیه (۴۱)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۴۲)

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَله (۴۳)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعدِ سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۴۰) حَرِّ: گرما، حرارت

(۴۱) تِیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۴۲) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۴۳) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

دهخدا

بام تا شام در مشقَّتِ راه
شب همان جا که بامدادِ پگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵

گر به ریش و خایه مردستی کسی
هر بُزی را ریش و مو باشد بسی

پیشوای بد بُود آن بُز، شتاب
می بُرد اصحاب را پیشِ قصاب

ریش شانه کرده که من سابقم
سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم

هین رَوشِ بگزین و ترکِ ریش کن
ترکِ این ما و من و تشویش کن

تا شوی چون بوی گل با عاشقان
پیشوا و رهنمای گلستان

کیست بوی گل؟ دمِ عقل و خرد
خوش قلاووزِ ره ملکِ ابد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور آفتابِ جانها خاننشین بدی
در بندِ فتحِ باب و خروج و دخولی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

ذرّه ذرّه گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین^(۴۴)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

(۴۴) گمین: نهانگاه، گمینگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عقدہ اشکال را
در حَدَث (۴۵) کرده ست زرین بیل را

عقدہ را بگشاده گیر ای مُنْتَهی (۴۶)
عقدہ بی سخت ست بر کیسہ تھی

در گشاید عقدہها گشتی تو پیر
عقدہ چندی دگر بگشاده گیر

(۴۵) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۴۶) مُنْتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور گلستانِ جان نبدی مُمتَحَن نواز
من چون صبا ز باغِ وفا کی رسولمی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخْر (۴۷)

(۴۷) خود را مَخْر: خودپسندی نکن، خواهانِ خود مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحانِ هر بدی
هر مُخَنَّت (۴۸) در وَغَا (۴۹) رُستم بُدی

(۴۸) مُخَنَّت: در اینجا یعنی ترسو

(۴۹) وَغَا: جنگ و پیکار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حِسُّ حُفَّاشَتِ، سَوِي مَغْرِبِ دَوَانِ
حِسُّ دُرُپَاشَتِ (۵۰)، سَوِي مَشْرِقِ رَوَانِ

(۵۰) دُرُپَاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حِسُّ رُوْحَانِي
انسان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۹۶

عشق ار سماع باره و دفْ خواه نیستی
من همچو نای و چنگ، غزل کی شُخُولِي؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۴۷

خونِ ما بر غم حرام و خونِ غم بر ما حلال
هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خونِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

ز هر جزوت چو مُطربِ می‌توان ساخت
ز چشمت ساختن نواح (۵۱) تا کی؟

(۵۱) نواح: بسیار نوحه و زاری کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزنم
ریشِ طربِ شانه کنم، سبلت (۵۲) غم را بکنم

(۵۲) سبلت: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ساقیم گر ندادی دارویِ فریبھی
همچون لبِ زجاج و قدحِ درِ نُحولی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردمِ کارافزا، زین خانہ پرغوغا
عیسی نخوردِ حلوا، کاین آخرِ خر آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

گر سایه چمنِ نبُدی و فروعِ او
من چون درختِ بختِ خسان بیاصولی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درختِ سدره (۵۳) بیخ آور (۵۴)، شو از لای ریبِ
فیه

تا نلرزد شاخ و برگت از دمِ ریبِ المنون

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ.»

«این است کتابی که در [حقانیت] آن
هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایتِ تقوایندگان
است.»

قرآن کریم، سورۀ طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ.»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی
منتظرِ حوادثِ روزگاریم.»

(۵۳) درختِ سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد
(۵۴) بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه‌بدوان، ریشه‌درست کن؛
دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

بر خاک من امانتِ حق گر نتافتی
من چون مزاجِ خاک، ظلوم و جهولم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها»
عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن
ترسیدند. انسان آن امانت
بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

از گور سویِ جَنّت اگر راه نیستی
در گورِ تن چرا خوش و با عرض و طولی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۵۵) با عُسْر (۵۶) است، هین آیس (۵۷) مباش
راه داری زین مَمات (۵۸) اندر معاش

رَوْح (۵۹) خواهی، جُبّه (۶۰) بشکاف ای پسر
تا از آن صَفُوت (۶۱) برآری زود سر

هست صوفی آنکه شد صَفُوت طلب
نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب (۶۲)

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی‌تردید با دشواری آسانی است.»

(۵۵) يُسْرًا: آسانی

(۵۶) عُسْرًا: سختی

(۵۷) آیس: ناامید

(۵۸) مَمَات: مرگ

(۵۹) رُوح: آسودگی، آسایش

(۶۰) جُبَّة: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرقه

(۶۱) صَفْوَت: پاکیزگی و خلوص

(۶۲) دَب: کهنگی در جامه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

نامیدی‌ها به پیشِ او نَهید
تا ز دردِ بیدوا بیرون جَهید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور راه نیستی به یمین از سوی شمال
کی چون چمن حریف جنوب و شمولی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸

مرد سخن را چه خبر از خمشی همچو شگر؟
خشک چه داند چه بود ترللا ترللا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرای (۶۳) روح چون نُقصان شود
جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زارِ (۶۴) رضا آشفته است

(۶۳) چرا: حقوق

(۶۴) سَمَن زار: یاسمن زار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

ور بویِ مصرِ عشقِ قلاووز نیستی
چون اهلِ تیهِ حرص، گرفتارِ غولمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حَزْمُ کن از خورد، کین زهرینُ گیاست
حَزْمُ کردن زور و نورِ انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهْد
کوه کی مر باد را وزنی نَهْد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، همرهِت باشم رفیق
من قلاووزم در این راهِ دقیق

نی قلاوزست و، نی رَه داند او
یوسفا کم رَو سویِ آن گرگخو

حَزْم، آن باشد که نَفْرَبِد تو را
چرب و نوش و داهایِ این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصایِ حَزْم و استدلّال را
چون نداری دید، می‌گن پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول^(۶۵)
عاقبت پَرهاندت از دستِ غول

(۶۵) می‌شُخول: از مصدرِ شخولیدن به معنی نالیدن، فریاد زدن

مجموع لغات:

- (۱) دست بازی: شوخی، بازی
- (۲) پَزولیدن: درهم شدن، پریشان شدن
- (۳) گول: احمق، نادان
- (۴) قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
- (۵) تیه: بیابان بی‌آب و علف
- (۶) مُمْتَحَن: امتحان شده، در بلا افتاده
- (۷) سماع باره: علاقه‌مند به سماع
- (۸) شُخولیدن: خواندن به آهنگ
- (۹) زجاج: آبگینه، شیشه
- (۱۰) نُحول: لاغری، ضعف
- (۱۱) مِزاج: مجاز از خاصیت، وضعیت و حالت
- (۱۲) ظَلوم: بسیار ستمگر
- (۱۳) جَهول: بسیار نادان
- (۱۴) با عرض و طول: دارای امکانات، آرام، راحت
- (۱۵) شمال: سمت چپ، مقابل یمین
- (۱۶) شمول: شمال، باد شمال
- (۱۷) مَطَّلِع: محل طلوع، محل آغاز
- (۱۸) قِصص: جمع قِصّه

- (۱۹) اُفول: غایب شدن و ناپدید شدن، فرو رفتن ستاره
- (۲۰) لاغ: شوخی
- (۲۱) کِیس: زیرک
- (۲۲) مُمیز: تمیزدهنده، تشخیص دهنده
- (۲۳) حیزکان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است
- (۲۴) فتی: جوانمرد، کریم
- (۲۵) داد: عدل، انصاف
- (۲۶) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی
- (۲۷) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
- (۲۸) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
- (۲۹) آسان بجه: به آسانی فرار کن
- (۳۰) جوش کردن: سعی کردن زیاد
- (۳۱) خیز خیز: برخاستن و برجستن
- (۳۲) خُن: ناحیه ای در غرب چین
- (۳۳) حُفره: گودال
- (۳۴) فن: علم و هنر و صنعت، دانایی، فریبندگی، تزویر
- (۳۵) جوش کردن: سعی کردن زیاد
- (۳۶) صدر صُدور: بزرگ بزرگان
- (۳۷) چل ساله: چهل ساله

(۳۸) ستارهٔ آتش: جرقه و پاره‌های خُرد آتش که از آتش می‌جهد.

(۳۹) لئیم: پست

(۴۰) حرّ: گرما، حرارت

(۴۱) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۴۲) سفیه: نادان، بی‌خرد

(۴۳) هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۴۴) کمین: نهانگاه، کمینگاه

(۴۵) حدّث: سرگین، مدفوع

(۴۶) مُنتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته

(۴۷) خود را مخر: خودپسندی نکن، خواهانِ خود مشو

(۴۸) مُخَنَّتْ: در اینجا یعنی ترسو

(۴۹) وَاغَا: جنگ و پیکار

(۵۰) دُرُپَاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حِسُّ روحانی انسان.

(۵۱) نَوَّاح: بسیار نوحه و زاری کننده

(۵۲) سِبَلْت: سبیل

(۵۳) درختِ سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد

(۵۴) بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان،

ریشه درست کن؛ دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

(۵۵) یُسِر: آسانی

(۵۶) عُسِر: سختی

(۵۷) اَیَس: ناامید

(۵۸) مَمَات: مرگ

(۵۹) رَوَح: آسودگی، آسایش

(۶۰) جُبَّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن

کنند، خِرَقه

(۶۱) صَفَوَتْ: پاکیزگی و خلوص

(۶۲) دَب: کهنگی در جامه

(۶۳) جِرا: حقوق

(۶۴) سَمَن زار: یاسمن زار

(۶۵) می‌شُخول: از مصدرِ شُخولیدن به معنی نالیدن، فریاد

زدن